

مدال‌های جنگی بسیار در بازار بی‌خریدار

ارنست همینگوی

برگردان: م. سجودی



ناشر نسخه الکترونیک :

www.zoon.ir

قیمت بازار شجاعت در چه حد است؟
کارمند فروشگاه مدال در خیابان «آدلاید» گفت: «ما این چیزارو نمی خریم. کسی سراغش
نمی آد.»
پرسیدم: «مث من زیاد برای فروش مدال می آن؟»
– آره، خیلی. هر روز چندتایی می آن. ولی ما مدالهای این جنگ رو نمی خریم.

– چه جور مدالهایی برای فروش می آرند؟

– اکثر مدالهای پیروزی، ستاره‌های 1914، خیلی هم مدالهای «ام. ام»، گاهی هم «دی. سی».

«ام» یا «ام. سی» بهشون می‌گم اینارو ببرن مغازه‌های رهنی، که اگر پول دار شدند بتونن مدالهاشونو پس بگیرن.

پس گزارشگر رفت به «کویین استریت» و در جست و جوی بازار شجاعت از مقابل ویتزینهای پرزرق و برق سمت غرب خیابان، حلقه‌های ارزان، دکانهای خرده‌ریز فروشی، دوتا دکه ی سلمانی، فروشگاههای لباس دست دوم و دستفروشها گذشت.

در دکان رهن فروشی همان حکایت بود.

جوانی با موی شفاف از پشت پیشخوان گفت: «نه، ما این چیزارو نمی‌خریم. اصلاً بازار نداره. آها، بله. برای فروش همه جور مدال می‌آن. بله، مدالهای «ام. سی». چند روز پیش یه آقای اومد که مدال «دی. اس. او» می‌فروخت. فرستادمش به فروشگاههای دست دوم خیابون «یورک». اونا همه جور چیز می‌خرن.

گزارشگر پرسید: «برای یه مدال «ام. سی» چقدر می‌دین؟»

– متأسفم جوون. ما نمی‌تونیم آبش کنیم.

گزارشگر از «کویین استریت» بیرون آمد و رفت به نخستین فروشگاه دست دومی که می‌شناخت. به شیشه‌اش نوشته شده بود «همه چیز خریداریم.»

در با صدای زنگوله‌ای باز شد. زنی از پشت دکان بیرون آمد. روی پیشخوان انبوهی از زنگهای شکسته در، ساعت‌های شماطه‌ای، ابزار فرسوده نجاری، کلیدهای آهنی قدیم، یک گیتار شکسته و چیزهای دیگر ریخته شده بود.

زن گفت: «چی می‌خواین؟»

گزارشگر پرسید: «هیچ نوع مدال فروشی دارین؟»

– نه، ما از این چیزا نگه نمی‌داریم. می‌خواین چکار، نگو می‌خواین چیزی بفروشین؟

گزارشگر گفت: «بله، برای یه مدال «ام. سی» چقدر می‌دین؟»

زن با بدگمانی، در حالی که دستانش را زیر پیش‌بندش جمع می‌کرد، پرسید: «ام. سی چیه؟»

گزارشگر گفت: «یه نوع مداله. صلیب نقره‌ایه.»

زن پرسید: «نقره اصله؟»

گزارشگر گفت: «گمون کنم اصل باشه.»

زن گفت: «مت این که مطمئن نیستی؟ با خودت داریش؟»

گزارشگر گفت: «نه.»

زن گفت: «خوب، بیارش. اگه نقره اصل باشه ممکنه پول خوبی بهت بدم. ببینم، نشه از اون مدالهای جنگی باشه، ها؟»

گزارشگر گفت: «درسته.»

– پس به خودت زحمت نده. مالی نیستن.

پس از آن گزارشگر به پنج فروشگاه دست دوم دیگر سر زد. هیچ یک از آنها مدال نمی‌خریدند. مدال‌های جنگ بازاری نداشت.

به در فروشگاه‌های نوشته شده بود: هر چیز با ارزشی را خریداریم. با بالاترین قیمت پیشنهادی.»

مرد ریشویی از پشت پیشخوان با صدای تحکم‌آمیزی گفت: «چیزی می‌خواهی بفروشی؟»
گزارشگر جویا شد: «مدالهای جنگی می‌خرین؟»

– گوش کن. این مدالها ممکنه تو جنگ ارزشی داشتن. من نمی‌گم نداشتن. می‌فهمی؟ ولی برای من دودوتا چهارتاست. چرا چیزی بخرم که نتونم بفروشم.
فروشنده بسیار آقا و اهل توضیح و تفسیر بود.

گزارشگر پرسید: «این ساعت رو چند می‌خری؟»

فروشنده آن را به دقت برانداز کرد. جعبه‌اش را باز کرد و کارکردنش را زیر نظر گرفت. توی دستش چرخاند و به آن گوش داد.

گزارشگر گفت: «خوب کار می‌کنه.»

فروشنده که ریش پر پشتی داشت در حالی که ساعت را روی پیشخوان می‌گذاشت، به قضاوت پرداخت: «این ساعت ممکنه حالا 60 سنت بیارزه.»

گزارشگر به سمت پایین «یورک استریت» راه افتاد. درهای مغازه‌ها نشان می‌داد که دست دوم فروش هستند. کتش را قیمت گذاشتند، ساعتش را تا هفتاد سنت خریدند و جعبه سیگارش را هم تا 40 سنت طالب بودند، اما هیچ کس نه مدال می‌خرد و نه می‌فروخت. خرت و پرت فروشی گفت: «هر روز برای فروش مدال می‌آن. بعد از سالها تو، اولین کسی هستی که اومدی مدال بخری.»

سرانجام در مغازه تاریک و خفه‌ای، جوینده چند مدال برای فروش پیدا کرد. زن فروشنده آنها را از صندوق دخل بیرون آورد.

مدالها از ستاره 15 – 1914، از مدالهای خدمات عمومی و از مدالهای پیروزی بودند. همه آنها دست نخورده و شفاف در جعبه‌های خودشان بودند، به همان صورت که فروخته شده بودند. به روی همه آنها یک اسم و یک شماره حک شده بود. همه‌شان به تفنگداری در یک توپخانه کانادایی تعلق داشت.

گزارشگر آنها را امتحان کرد و پرسید: «چنده؟»

زن به حالت تسلیم گفت: «همه را با هم می‌فروشم.»

– همه شون چند؟

– سه دلار.

گزارشگر به امتحان مدالها ادامه داد. آنها نماینده افتخار و شناخت اعلیحضرتی بودند که به

یک فرد کانادایی تقدیم شده بود. اسم آن کانادایی به لبه هر مدال دیده می شد.
زن با اصرار گفت: «آقا نگران اون اسمها نباشین. راحت می تونین پاکشون کنین. براتون
مدالهای خوبی می شن.»
گزارشگر گفت: «متأسفانه اینا اون چیزهایی نیس که من دنبالشون می کردم.»
زن در حالی که آنها را اینور و آنور می کرد گفت: «از خریدن اینا پشیمون نمی شین آقا. بهتر
از اینها نمی تونین پیدا کنین.»
گزارشگر اعتراض کرد: «نه، فکر می کنم اون چیزهایی که من می خوام...»
- خب، بگو چند می خوای؟
- هیچ چی.
- آخه یه چیزی بگو. هر چی دلت می خواد بگو.
- نه، امروز نه.
- هر چی بگی ناراحت نمی شم. مدالهای خوبی هستن آقا. نگا کنین. برای همه شون یه دلار
به من بدین.
گزارشگر از بیرون مغازه به داخل ویتترین نگاه کرد. روشن بود که حتی ساعت شماتهدار
خراب شکسته را می توانستی بفروشی، اما یک مدال «ام. سی» را نه.
می توانستی یک سازدهنی دست دوم را معامله کنی، اما یک مدال «دی. سی. ام» بازار
نداشت. می توانستی مچ پیچهای نظامی ات را بفروشی، اما برای مدال ستاره نشان 1914
خریداری پیدا نمی کردی.
در نتیجه قیمت بازار شجاعت معلوم نبود



ناشر نسخه الکترونیک :

www.zoon.ir